

|   |  |
|---|--|
| <p>گفته که از برای خدا بقدر محبتش<br/>         آن رنگت ماه دوش بدوم که نرودش</p>  | <p>عسا که بپستی و قتل تو واجب است<br/>         بدوش عشرتی عمم فردا استم</p>  |
| <p>کردن مندر ز قهقربان او بدون<br/>         تکلیف بر آنکه حلقه طاعت بود کوشش</p>  |  |
| <p>سر و پا از خود از بر سر باشد<br/>         من و هم من در وفا که سر باشد<br/>         کربلی پرواز مال و پر باشد<br/>         کربست تیغ یا خنجر باشد<br/>         بر سر امرو از کند باشد<br/>         کشته خود را با کشته<br/>         برود سر و پا در کشته<br/>         کسی ما را از کشته باشد</p> | <p>با بوش خضر بره که باشد<br/>         کردش با من صندل و ریخته<br/>         حبه حبه جانم تا کنر ایوان<br/>         با بسم کافیت الهی ابرویست<br/>         با کون آینه ساریم ردل حیران<br/>         بردانم و بان شکرست<br/>         و بدش خواهم بخواند مسح کلیدی<br/>         عین باشد آنه زلفه بی با بوی</p> |

|  |  |
|--|--|
| <p>عاشق را اگر زرد گوهر نباشد گوهرش<br/>         آنک را جانگرا فرزند نباشد گوهرش<br/>         بر ابای قلم از محض نباشد گوهرش<br/>         خوشتر مباد که شسته نباشد گوهرش</p> | <p>نک زرد و آنک غلطان گنج باد<br/>         هر چه با بغیر بسیار است لطف تو بن<br/>         قطره قطره خون با حق و دانش گرفته است<br/>         راه را سوای عشق نشان و بیکشی</p> |
|--|--|

|   |  |
|---|--|
| <p>مناسم کلین و می مستقیم از قفس عشق<br/>         دور است آن سیمبر لوزر نباشد گوهرش</p> |  |
|---|--|

|   |   |
|---|---|
| <p>رشته سان کز آب و نابی میکند ناگام<br/>         بود اعجاز طبعیست و آنجا در قفس<br/>         کی گذرانش سوزان سید جام<br/>         در ناخورد میانند خام و عار<br/>         بر طب اصبح گو با میاید ام<br/>         نغمه می آید چون عمارت خام</p> | <p>مهر گرم ز در خوش عشق در اید ام<br/>         رفته رفته کار عاشق زیب کبر و عشق<br/>         اگر هوای عاشق داری چو جانش<br/>         حالت و جد است من در محفل<br/>         زلت او غنچه مرغ ز انسان ز آید<br/>         راه گرد برده و پس نباشد</p> |
|---|---|

|   |   |
|---|---|
| <p>سینکند بسیار قرض و عارضه قرض و عارضه قرض<br/>     زهره میار و در صفت ترمیم صحت</p>   | <p>چون شد عیدش تا به طبع<br/>     و بر بلال ابرو بش عدنان کجور در عرق</p>   |
| <p>میتند تلخین ولی در یاد آن کفاحم قرض</p>  | <p>میتند تلخین ولی در یاد آن کفاحم قرض</p>  |
| <p>بزرگترین برقع و بهای خدای عارض<br/>     سرخ از زینت زراکت سینه عارض<br/>     خود نمایی کند آینه تو با عارض<br/>     ای تر الموعه طبعی است تو با عارض<br/>     چونکه خورشید میخایل شود با عارض<br/>     کند آینه به است تو با عارض<br/>     به است در دیده من آینه کو با عارض<br/>     ای بدل زلف و مو با عارض و یکی عارض</p> | <p>چند نوبتی سبکای بیست در عارض<br/>     خواستم دوش که بوسم بتبا عارض<br/>     و هم زنده صبح تو بر کن زینا گوش لقا<br/>     عارضی هست فروغی که با او<br/>     در دیده من تو چه گیرند گردید<br/>     حیرت است اینکه من زار با هم حرم<br/>     بوسم از شوق به آینه هر آینه با<br/>     سچه رو دل نه هم با تو که در دل</p> |

|  |   |
|--|---|
| <p>صاف دل میت بر چنگ آغار<br/>         شام بارف کند و در سحر با عار<br/>         نماز با عیب ترا بی تو مضر آغار<br/>         بهت خست می لب با عار<br/>         همچنین مسکند اشوخ دل با عار</p> | <p>پشم در ابرود خط و حال تو دیدم مکن<br/>         چرخ ترسان بود از غم آن عارض<br/>         معده بینه و سپر آب و عرق سحر<br/>         به چو این چون شوست یکمیدار<br/>         پیر تو شمع کت چون دل بر فاد مدام</p> |
|--|---|

درد در کز قصاص رخ مرغ ای کلین  
 بقدر چو لکه با است دنیا عار

|   |   |
|---|---|
| <p>که بر بنیاده ام پیوسته بر خط<br/>         کشاده همچو طوطی بال و پر خط<br/>         مگر آید بر ویش خط خط<br/>         اکنون رخسار او دارد هنر خط<br/>         که از زلف تو دارم هر حکر خط</p> | <p>من صافی است خط<br/>         بدوق صفا حل شکر میس<br/>         نجلی که باید از مد و ص<br/>         وین اندر عیب ساد و لو<br/>         نیم در زشتیها از خط تو</p> |
|---|---|

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| مگر از زیر میاید ارد اثر خط | کفن بر کشگانش میبود سبز    |
| که راز حسن باشد پرده در خط  | کنون از روی کارش سخته امان |
| که دارد همچو محور ششتر خط   | بکار کس صداید کاسه چرخ     |

|                           |  |
|---------------------------|--|
| خطش از یکدول بر بود از من |  |
| بوصف او کشم تکمین در خط   |  |

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| کش خورشید بر خود در خط    | نه به نامه بود پیش تو در خط |
| رخ تو خوب تر مرغوب در خط  | گل سیراب رخ ریحان تر خط     |
| فحانت الامان زلف الحار خط | بد در حسن تو از صور تا مار  |
| کش بر بند بندشگر خط       | خط است لب انعل شیرین        |
| که در خط میشود آید هر خط  | کش از عجز خط صور سحر او     |
| اگر زلف است در کامل در خط | تو دانی سو بود امیت ایل     |
| که سید است در خط          | خوش و میاند نظران کردم      |

بودی در میان نبود و لیکن بود راه قدم را آن کمر خط

معاذ اواده ام خط غلامی

چگونه سر خم تکمین به خط

صید خورشیدی نماید گسترده چون

سر خروسی را قبای سبز کرد انعام

سبز با بدیش خطش خط طفل خام

در جهان حسن هم صحت عاقل نام

ادوار صهباریا صید عام

حسن جوان با صحرای امید هم آرام

پشت لب آورد آخر بر استقام

کرد با دستوار در در گریه خام

بر جگر وارد رنگین صد گونه به نام

طرفه صیادیت عالی طبع رو کام

کی در میدان سب در برابر فارص

کل نماید و بر روی اول خط

عالمی حال بنیدم از دور سخن

در پیشگاهش میکشاند بوسته

از غبار کینه رخ الوده آگاه با

عقل در حل معمای دانش گشت

که نشاند شاه نو ملک حسن

بسی کس تکمین شد خمر کاوش

|                                    |                                       |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| شده چو سرکش شکر سیرت طنای شمع      | خنده ز وجای سوز صبح عانیست ناز شمع    |
| سر سوز عشق در هر بزم توان یافت کرد | سوحتا بدین زبان آید چو از دل نثار شمع |
| کی چکه روغن زهر سپهران بپکارو      | بوالعجب گزیر بر کده است آتش شمع       |
| دل چو شد روشن بشویش با دمی در گاه  | در شب تار یک یا نشد بیشتر آغوش شمع    |
| بسیگندار و سوزش عاشق دل شوق با     | در غم پرواز سوز و پیکر پرواز شمع      |
| رفته از جهان سوز انهم بد است اگر   | تا دم صبح برون ما مشن نهد و ساه شمع   |
| بود پس ما بند دام حلقه های دود     | التهاب آتش دل شد بر پرواز شمع         |
| کلمه عشق آه در روزی آن سوختم       | کاشن بودی شب که میشد و شمع ناز شمع    |

سوز در دل مهر بر لب رخ فردان می بود

هست در بزم جهان سنگین با دستان شمع

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| افزوده گل چو آتشوار چمن و ذراع | چون نهد نگار گهست ازین بزم شمع   |
| در عهد او تلاش و فاخت با هیبت  | در ریست شد از ان بت همان کز ذراع |

|  |  |
|--|--|
| <p>نحت جگر بیار دلازاد راه کین<br/>         کمرنگی زوت زنج سفر هنوز<br/>         در طفلی که ده زهر رشت کشند<br/>         عهدی درست کرد و گریه بندید<br/>         تنها سفر نکردند من که بهر شش<br/>         از جو رشدم و دلخ بهمراهی نسیم</p> | <p>طفل سرشک بشود از چشم مرغ دلخ<br/>         بود آن چه ساعسی که شد مژگان<br/>         چون به زهر خشم شوارنگ دلخ<br/>         گشتند از همین همه زنج و غم دلخ<br/>         دل شدند پند دیدن جوان بجان دلخ<br/>         شد صندم جوان بت گل سرین دلخ</p> |
|--|--|

نگین سعادت شود گریه نفس

جان در علم جناب حسین و حسن و دلخ

|  |  |
|--|--|
| <p>ای فروز و دستان این ایجان<br/>         از خیال بود چشم نرم روشن گشت<br/>         هر کسی هر یک سون بر دو عالم در حق<br/>         زنده فترت کرد بیداشتک من طبع روان</p> | <p>کعبه دل است شمع و قیله جان<br/>         لمعه بر دایه برق بار باران<br/>         غیر مجنون کس نشد اخروستان با جان<br/>         طفل از پیر گشت باری چشم گریان</p> |
|--|--|



|   |  |
|---|--|
| <p>روغن می ریزد ساقی ساقی با برنج<br/>         آنکه افروزشی هم کورستان اجلا<br/>         برق بهم میگذرد و شرحی با ما<br/>         هر آری میبود فضل مستان از چرخ</p>   | <p>کس قبتیل از پیس پینا چو ریزم از خوشی<br/>         نیست کس پس مانده جز در خمرند و پینا<br/>         در شیتا ریک سحران هم از کس من<br/>         گری از غم محبت بس لال افسوره را</p>   |
| <p>گریدل تکمین تمنای حصول مطلب است<br/>         میفرودان بهر شمی قصر میستان از چرخ</p>  |  |
| <p>مان عشق بود چادر از رنگ بخت<br/>         زنی قتل نقش میبود ایننگ بخت<br/>         ترک چشم او عنان است از شیزنگ بخت<br/>         به جدم هر شر را ز سینه من سنگ بخت<br/>         بهر خیزد نبود تا که عصا نگ بخت<br/>         پای سرگشته وادی تو فرنگ بخت</p> | <p>حسن است اگر جلوه نیز نگ بخت<br/>         شعله است رشمه شیر و سنان خنجر<br/>         نیست بناله اش از سر مری جو بخت<br/>         چقدر سوخته دل صبر غم نهجر بخت<br/>         پای شمشیرم آه نه تا دست گزنت<br/>         کی بر آه تو مرا بیکم که چون آینه بخت</p> |

|   |  |
|---|--|
| <p>کف منوس نشاید چکنند شک بخت<br/>از دل آورده بین آینه اش رنگ</p>   | <p>بیکه نامم چون نگین بر رویه است<br/>نیست خط بر رخ آن مهر خندان است</p>   |
| <p>بار خواهم ز تو تمکین خرم رنگین تر<br/>طبع را بیکه غنا ز وجود هوس بچنگ بخت</p>  |  |
| <p>بهر دل سون ما داشت طبع بخت<br/>فک شمشیر و قمر آمده پاشک بخت<br/>ید برینا ست اما غنا رنگ بخت<br/>چو یکی شاخ ستاده است چو سر رنگ بخت<br/>بیماد مگر نشخ صفت جنگ بخت<br/>آن ای شیشه است آن قهر رنگ بخت<br/>که گرفتت کفت قائل خود رنگ بخت<br/>لوح طفلان سر شکم چو رسد رنگ بخت</p> | <p>دوش دیدیم مدتی پسری بچنگ بخت<br/>شهره و زن تکی جالش چو شنید<br/>بشکل درون خون گشته کند آنس طبع<br/>باز در بزم گل آسان شود ای طبع<br/>تبع خونخوار کشد که زمین گزینار<br/>جلوه چشم خطت چون نه سیه سکنند<br/>نه جنانکه شد این خون شهید سر بر<br/>بهرت ایدل دیوانه ندانم چه روز</p> |

|                                     |                                 |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| خاکساران در دست ما چه عجب آید و اگر | تاج خورشید بدست و فلک زینت بکشد |
| کافر زینت است الهک غنم حله بگوش     | هندوی خال ترا ملک است زینت بکشد |

نشود حل معمای دیانش تکمین  
 بوشه تا نرسد دست فرزند بکشد

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| ولی دارم ولی و در دام معشوق | مرا بایست لیکن رام معشوق   |
| بقتل عاشق بیچاره دایم       | بر بنده میبود صمصام معشوق  |
| رقیب افتاد در پستی غیرت     | مرا دیده بر او ج بام معشوق |
| بشنم حرف مهر جمله یکبار     | بلوح دل نوشتم تمام معشوق   |
| بیاور دیده ام جانانیا سا    | که عیس عاشق است آرام معشوق |
| نمایم جان شیرین همچو فرهاد  | فدای لذت دشنام معشوق       |

چو آید سوختن تکمین دل و جان  
 ندام فرس در هر کلام معشوق

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| قامت در عنای تو سر و خوامان عشق    | عارض ریبای تو نازده گلستان عشق   |
| چاه ز نخلان تو چشمه حیران عشق      | حسن و جمال نخت است در جان عشق    |
| بیت دو ابروی تو مطلع دیوان عشق     | مصعب زلف تو هست مهر خال نیکو     |
| پر پریدل زار من در یک بیابان عشق   | گشته ز روز زار نشیبه ساعت شمال   |
| جلوه طاقوس هست با کعبه از خان عشق  | سینه پر داغ من در شکست لاله زار  |
| تا آگهی و اشد از طره جانان عشق     | شد دل صد چاک من شبانه تنگ        |
| شد بمن از مطیع خاص عطا خوان عشق    | چون بسجارید ماکده از آسمان       |
| پرده دل میدر زنده نعمه سمرایان عشق | کی بنفش هم زنده پرنگ لقا نون عقل |
| کثرت پروانه بر شمع بستان عشق       | کرد گل عاقبت نیست روها ابروم     |
| دست گناه من و گوشه دامان عشق       | چونکه روز زار زل بنده چشمم بچشم  |

طاعت بشو چکان چون که بگریمن رسید

زینت کوشش نیست حلقه فرمان عشق

|   |  |
|---|--|
| <p>سینه دلو فانی بکفت هر طوطا در نعل<br/> هر کس که دارد دل و دهن هم چنان نعل<br/> آفتاب خنجران میرسم دل کفایت نعل<br/> یشای خالی میرم سرخ سیرتیا نعل<br/> کفریم درین سترن سس شقیم دایمان نعل<br/> داعنی چو لاله بر جگر چاک جود مان نعل<br/> نیجاسته هر چاک مقن چندین گلستان نعل<br/> خاک من هر روزه خورشید نشان نعل</p> | <p>کیف طره اشکم بر مرده صدیم گران نعل<br/> گویند آن خورشید حد سوا می بسکند<br/> راه دراز بودیم صد راه زن شرم نعل<br/> داسوخت چشمش یکسرم کام دل غم نعل<br/> ای شمع روی خرد و برین از من نعل<br/> تو خود چه نالی شیم تر حال دل نعل<br/> هم رنگ بیل هر نفس که سیر گل نعل<br/> گردون کبیر غره بر عهد نیم ویر نعل</p> |
|---|--|

|  |  |  |
|--|--|--|
|  | <p>تکمین ال از روزه با بیرون قلن انشوده<br/> این غنچه شرمه را دریم چندان نعل</p> |  |
|--|--|--|

|  |  |
|--|--|
| <p>سیپاره دل میرم من تا دایستان نعل<br/> آرد سپهر و مستی پاشنگ و میزان نعل</p> | <p>آن طفلش بر شرمه و چون صبح نعل<br/> سنجیدن حسن از مهر و نه صبح نعل</p> |
|--|--|

|   |  |
|---|--|
| <p>دارم سحر ما چه سر صد درد سامان نعل<br/> هر غنچه دار درین چمن چون شمع بجان<br/> دیوانه در راه هزار زنجیر زندان در نعل<br/> رخسار خوبان هم بود زلف بر نشان نعل<br/> ز میان باشد جان من دست که میان نعل<br/> صد خار و داس من بر پا چاک در گویان نعل</p> | <p>عقل نه آید بشیر عشق و ملا نعل<br/> بر زد که دم آتش فلک تیر نکه در بجن<br/> گویند می آمد چهار دل چند باشد سقار<br/> وینا و دل در رسم بود جمیعت از بیجا کلام<br/> ناکی بچشم بر حقن دزدی نگاه سفیدان<br/> از کوی آن گلگون قبا کردند تا ببردگان</p> |
|---|--|

|   |  |
|---|--|
| <p>کوان نگار شعله حوروان باد و پیام و سپهر<br/> تمکین و چندین آرزو نخبی و حرمان نعل</p> |  |
|---|--|

|   |   |
|---|---|
| <p>نخستینید بدیوانه سبیل بر سر گل<br/> لیته باد سحر از راه کجیل بر سر گل<br/> میرسد تیغ ستم که افیل بر سر گل<br/> شاطر باد بر انداخته چل بر سر گل</p> | <p>حیث بنگام بهار و خرد گل بر گل<br/> سوی زن بجز طراوت چو شده بهر بود<br/> کرد دیوانه نکر سیر بهار حشش<br/> تسل باد بهار است که از خورشیدیم</p> |
|---|---|

|                            |                                |
|----------------------------|--------------------------------|
| تا به فصل بهار است بیک فلک | من و عیای من با یک تو من بر تو |
| پروای لب در روی من از شکر  | مهر پر لب کند شاعر لب بر سر    |

دایغ برداغ که تکلیف دل صد جاک اندوخت  
 ایچمن طسرفه یارم روزه کل بر سر فلک  
 عمل مصنوعی بصفت آنکه در چهار وزن میواند

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| ای رخ بیکوی تو شمع جمال     | جایه خوبی تو برق جمال      |
| ماه از ابروی تو خسته مثال   | خمشد پیش منی از اوج مثال   |
| ترکس جادوی تو عین بلا       | صلحه کیدی تو ز امم دیال    |
| خواند ام از خط تو خط امید   | شوم از خمی تو بوی صاب      |
| ببین لب و حسن خط لبش        | هم می و ساقی و هم ابر طلال |
| خوشتر چشم و دل از اشک غمناک | پر شده جام من با لب طلال   |
| این من و درخت تو روز ساق    | از غم چشم و خط و کعبه خال  |

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| بایمه جادوی و عنج و دلال  | واله خوبی لودر و پر سی      |
| گروز دار کوی تو باد شمال  | درد و پر از سوی تو بوی مراد |
| سرو هم از قد تو گشته بنال | کل شده از روی تو زین چمن    |

باقی زه سوی تو تکلیف زار  
شد غم خروش و فکر مال

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| بهد از استک چشم میت بکدم ساد       | بست چون سوز و گذارم شمشاد         |
| میت کس تا گویم از وی راز پندار دل  | غیر میان کوی ز درد او دارد شکوه   |
| محل هست چو بر لبم لب است او دل     | کاروان است عشق میت محتاج          |
| کرد چون صبر ز قدرت ز خون پندار دل  | شایدس نکست که بکام تصور است       |
| آه شد این دو آه آتشین بخار دل      | جز من از سوز در آن من کسی آید بفر |
| ین جوای طرفه تر سر و او استار دل   | نیت انجم هم اختر در و ال غلام     |
| بر دلف باری زده این تر تر انداز دل | بعد بگیری که شد تکلیف و عام سما   |



|                                       |  |
|---------------------------------------|--|
| از دو عالم نعمت صبح و مسال            | کینس که آن رخ و رنگ تو حاصل کنم        |
| چشم یار تو که منم شفا حاصل کنم        | شربت در دو گریبم دو حاصل کنم           |
| سیر سیاهی او نیم سیر با سالی حاصل کنم | دل به دست او در هم نقد و فاحا حاصل کنم |
| میوه نخل حسین بار خجالت حاصل کنم      | رخمی ایصال گرازیغ او حاصل کنم          |
| سر سید را عین جلا و من با حاصل کنم    | در سینه تنی ز یک خاکیم یک از جسم او    |
| در دل سنگین دلان باشد که با حاصل کنم  | سو ختم اما شکر از زود دارم بدیل        |
| مدعای سر نوشت از دست با حاصل کنم      | یک قدم بجز ام بر خاک سینه کمان         |
| بران بود و من بر او روز با حاصل کنم   | رنگ کج و کان بود چشم تو رنگ            |
| من بیک جا بگو سر با حاصل کنم          | ز لهر خود بین ز درهت خبر با حاصل کنم   |
| من بگر براه زود می همکار با حاصل کنم  | چشم آینه مجله باد از حسن بیان          |

پیش فانی میروم کمین شهادت از زود  
کام دل باشد که حسب مدعا حاصل کنم

دست ما سبج تا در دامر جید زدم  
 انسی پستانه از آبی بسج و بر زدم  
 شب بیاد چشمم محمور کسی ساغ زدم  
 نازم سنجو نامم نام شاه لجا عشق  
 نامم محمورج ان چشمه آب لجا  
 جنس دل نو عیقه باید که خود ایش  
 شذیه حاصل لطف ایامی نگاه شوخ  
 هم چشمه آسانتر کلامش تا محی است  
 کس نگستر داد زین و از نه دام  
 لجه میجو است و از ترکان ز خوان کمال  
 شب بیاد بروی خدار خواهم در  
 کس برون نباید که بر سوز در غم وارند

پشت خود بر سخت و ناز قیصر و سنجو  
 مرکز خاک و بنای نه فلک بر زدم  
 دین و دانه آتش در دل منصف زدم  
 ناکه پای عهدیت بر پایه منبر زدم  
 دست در بر بنیه مرآت اکندر زدم  
 صد عرض کشتیم و خود را بر سر جهر زدم  
 ساقیا هر چند بکند و ساغ و خرد زدم  
 دشته سان گر غوطه در آب گرزدم  
 حیف غلطیدم غلطیدم مغفتم زدم  
 حیر گشتم سر ای چشم با خرد زدم  
 نامم سیدار خود را بر دم خنجر زدم  
 اصطکاک گشتم و صد حقه بر در زدم

|                                  |                              |
|----------------------------------|------------------------------|
| لا بد از آبی زین مردمانی در چشمت | من بیک جامی از آنش که در دلم |
|----------------------------------|------------------------------|

|  |  |
|--|--|
| کلام دل شیرین خردار شد و با همی کس<br>چون کس تکمین همی من شردست و سر زدم |  |
|--|--|

|  |  |
|--|--|
| بنویس ز غمخیزان من چو چشم<br>بدست نعل نکاش بر باران<br>ملک عشق کبر چون ندم که عین<br>و دم سهل کند قمع ملک است<br>سیاه خاری من باعث صفای دل<br>شود شکره دلی ساجی رسای<br>هر از دست دول جان جامی یاب<br>نغمه شکره ز فزون غم سبازی عشق<br>بر آینه شوم اکثر سیر یا تکمین | که آتش این سحر از وجودت که چو چشم<br>بود ز زهره و بیاز دست سرف چشم<br>آید شد دل را با لعل اجتن چشم<br>که بر خاک جوس کرده آند چشم<br>بود جز از خود من سر بر روی چشم<br>چو شعله آتش گرافاوشی ز چو چشم<br>کند بر کعبه کند آن در ز آفس چشم<br>که کرد ما زنجی شاهات سرف چشم<br>بر آتش رخس آرد چو مات من چشم |
|--|--|

|   |  |
|---|--|
| <p>سپاس تو میگویم صبور زاده ام<br/> دوش پسیدم زارش که کسی<br/> گفت مهر خود نمانی تا کجا بر خاک<br/> یاد مرا گشت که شب از پرده دل<br/> کنفس غلطید در افش زلفت چون<br/> غمزه اش سازد اگر فخر سیاهی را</p> | <p>پرورش یاب جناب قند خوش زاده ام<br/> گفت خاشاکت جانم همگر زاده ام<br/> میکنم در ده دعوی که خاور زاده ام<br/> گفتم ای جان که تویی گفتم که شتر زاده ام<br/> دم زنده باد صبار اندم که غم زاده ام<br/> مباد عتوه ایامی که خنجر زاده ام</p> |
|---|--|

با کجایش گفتم این شیخ عالم از چه رو  
گفت ای تکین نمیدانی فو همگر زاده ام

|  |   |
|--|---|
| <p>تین استوارم قطع هر جا گفتم<br/> من پرستم تویش را یادوست داشت<br/> بهستی و صدر سخیم چون شر را<br/> کو جانی باشد خراب باو باو میکند</p> | <p>به که خود را از ملک رخصت گشت گفتم<br/> من دنا و او در من است ایدل که گفتم<br/> میکنم خبری که ضبط کنی گفتم<br/> روز و شب باید و غایب پذیرد گفتم</p> |
|--|---|

|  |  |
|--|--|
| <p>             ای جزین تا کی بسبر عمری با این آفت کز<br/>             ماه نوزاد شهر نبرد از عالم شهرت عمر<br/>             من بر او ای پست دل را بهر شهرت کنم<br/>             صورت عشرت نماید کردی عشرت کنم<br/>             جمع شو یکبار ایدل تا تر اقصیت کنم<br/>             در پیش تا کج خط از پستی غمت کنم<br/>             چشم آن دارم که سیر عالم و حشمت کنم<br/>             باقی با رخ دارم رخ باراجت کنم<br/>             رو کنم مادی عیب یالیت کنم           </p> | <p>             گشت طفلان طعن بر این از جوانان خند<br/>             گر کج ای مهر و صفا بروی خردان تو<br/>             شربت الماس سحر او بجز دست <sup>سینه</sup> فای<br/>             یکم تنگی ز بس در چشم سنگ روزگار<br/>             بپنجه بر موی آن زلف پریشان<br/>             میتوان چون مهم بگذشت ازین <sup>باز</sup> <sup>باز</sup><br/>             دستگیری کن روی ای خود می<br/>             دور و سالس نافه زرق و نور او <sup>باز</sup> <sup>باز</sup><br/>             بگذر از رخ از سر همچون <sup>باز</sup> <sup>باز</sup> </p> |
|--|--|

|  |  |  |
|--|--|--|
|  | <p>             چشم پوشی بس بود که خدای از رخ <sup>باز</sup> <sup>باز</sup><br/>             کار با باد که نکین در خور بهمت کنم           </p> | <p>             چشم پوشی بس<br/>             جوهر آمیزه لعل دیده حیرت کنم           </p> |
| <p>             مایه روی تماشای برمی خلاصت هم           </p> |  |  |

محشری برپا نمیم یار آن قامت  
 دل بباد آتش سببان خالی سبالی  
 بار دار و حیرت هم از کار و کار خود  
 با خیالتش دوش در خواب پخته زان  
 در محبت دست آریاب و توان  
 خنجر و دین شهادت از زوایان  
 نازمان و عدالتش بر خود شمارم روز  
 در جهان آشنای بس که خون خردم در  
 شده هم بر باد اما جستجو از سر  
 چرخ مهر و ماه را آینه دارش میکند  
 عمر من کوتاه و راه کوی ریش دراز  
 زین ستار ایفک است از تو خواهم

آنچه فردا است ایست ایست  
 زنگالی که زخم میبوید این صورت  
 به عمری که با بر آینه سان خلوت  
 بسیار بیافزای این عفت  
 زشته نازک من چگونه کاراوت  
 به تنی با پی و طلب تیسر کف سبقت  
 کسب این با تخم هر و مده شش ساعت  
 میخورم سو کند او که با کسی الفت  
 در هواست چون صبا و خلی بر صحت  
 محض سمعی است که نفس با صورت  
 شان سان در طی منزل تا کجا  
 شست خاک کوی او سر ما بریت

بگذرد که عسکر که بگذرد بشاوی یا بتم  
 آمد بهار و من تقصیر پر فشان شدم  
 چند انگشتر طلوع کام شدم کامران شدم  
 سر روی بخواب دیدم و از او غماستم  
 گفتا که بوسه سطلایی مطلب کو چیت  
 شاید بر و شما همه چیرا بسته زجا  
 باز آدمم بخود که سبک خدمتی گفتم  
 که مرده گاه زنده گوی مست بشوم  
 در ذوق تبع سنگدنی زیر خاک هم  
 شاید رسم بگو چه زلفش بعد تلاش  
 هستی و یک شزار و بودم بیوسن بچهر  
 تمکین بر طبع نبض زدم بچهر کسی است

کار او نیست تمکین ز چیرا حسرت کنم  
 غاری بیگل بگردم و صرشت خزان شدم  
 گو یازبان بر بوم و شیرین زبان شدم  
 ز معنی زبانی کردم و در بندان شدم  
 گفتم حریفان زندگی جا روان شدم  
 بر خاستم چهارده کاروان شدم  
 رفتم اگر بنی طرنازک گران شدم  
 چشمه سخن بگفت گوش بر جان شدم  
 شد عطف و عطف من همیشه گمان شدم  
 یکبارگی دیگر بعبا همسان شدم  
 اینک ایمان نمودم و اینک بیایم شدم  
 زخمی بسینه خوردم و در تمکین بیان شدم

|                                      |                                     |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| شورشی در کارگاه کن فکان انداختم      | لا مکان بودم و لاج مکان انداختم     |
| آزمین چون یکبار تداومی نکل خود بشنوم | برگ برگ و شاخ شاخی شب جان انداختم   |
| جلوه با دار و دیو پیش چشم آن نور نظر | عین غفلت من عیان را در نما انداختم  |
| شب بد آهی سینه چرخ - شوس و چشم       | و در من بودم چه تیرگیه مکان انداختم |
| دیده دور آب و آتشی افروخته شدم       | غفلت بود و لعل از ذکر و کان انداختم |
| آن کفت خاتم که دادم آب صد عالم بیابا | آتش حسرت بجان قدسیان انداختم        |
| داغتم کیفیت از چشم ساقی در دماغ      | مستی کردم خرابی در جهان انداختم     |
| آتش دور است بر کف ما غراب است        | زنده دها و گیوشتم تا بجان انداختم   |

چینه سان آسرد و مکین خاطر من از بیجا

محل نزهت بجزای خندان انداختم

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| و ای کجا که رو بسوی کاستان کنم | این سست بر کجاست گل از سفان کنم |
| دیگر چه انصاف بکار جهان کنم    | یکشت خاک بر سر این خاکدان کنم   |



|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| خود را ز چشم خود بیکه صورت نهان کنم | آسمان بود ز دیده مردم نهفتنم       |
| گوهری کنون که با نسور روان کنم      | پیشی ز اشک و اشکم آن پرده در قنایم |
| گر وصف ملل آن بت شیرین بیان کنم     | بند و نمک فشانی نظم لب مسیح        |
| با بد بشن شعله کنون هشمان کنم       | هر جا که بنیم اشک گل خانه با گرفت  |
| بیش که شکوه زان مه نامهربان کنم     | گیتی است سخت دشمن بدیچ فتنه کنون   |
| تا یک نفس که آمده بکار فغان کنم     | دارم طبع بر حضرت بسیار سنجی        |
| بر طاقتم چه حسرت تاب و توان کنم     | بار بسبک چون صفت کران شب بر نیایم  |
| قاتل بیچاره هر خطه را عیان کنم      | خلطم بخون چون شیخ سفید صد ایزد     |
| تا قوس دار ناله زهر استخوان کنم     | قطع نفس کنی اگر ز شیخ در سبدم      |
| شادم چهار زمین که غم از آسمان کنم   | وامی چو جاده سرکشد اینجا که پانهم  |
| باری چه استیاز بهار و خزان کنم      | کشف است جز به بچشم در نفس سکه      |

افشاده ام بکنشکش دام کو بگوید

تکلیفین بگو سپهر از دل خود بیان کن

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| ص گویند بهر وصل تو پذیر کرده ام   | دخلی بکار خانه نقد پذیر کرده ام   |
| تو صیفت ابرو بنونه نظیر کرده ام   | نگر جواب مبعج شمشیر کرده ام       |
| در ابعشق سبزه رخسیر کرده ام       | این خانه از زهر و نقیصه کرده ام   |
| لب بستام چنانکه ندارم مهر سخن     | منا و صفت لعل نوش تو نظیر کرده ام |
| از روی آینه فرق سن و کوی است      | تا دیده را بنور تو شویر کرده ام   |
| و دیدم بهینکه وانکه فانی است و هر | زانرو وطن بزلف گره گیر کرده ام    |
| گو صد بهار آید و جوشت تنون هزار   | از دست خویش پای بزنجیر کرده ام    |
| آنکس کجا دماغ که دست انگیزم بجام  | ساقی تو زود باش اگر در کرده ام    |
| دل زار پس منجیل اینده طلسمان      | حیرت نگار خانه نقیصه کرده ام      |
| جان زنت و ذوق و شه فاکل جان       | در خاک نیز گوش به بگبیر کرده ام   |

تکلیفین ز دانه های غنم عشق سبند را

رنگ بسار گلشن کشمیر کرده ام

|  |  |
|--|--|
| <p>پرنده حضرت صیاد جانی دوازدهم<br/>         بی سخن در بزم خاموشان زبانی دوازدهم<br/>         دوازدهم ماهه نامهربانی دوازدهم<br/>         از دل پرده رخ ماهم گلستانی دوازدهم<br/>         در نه پند زلف او و ایلانی دوازدهم<br/>         در نه در عرض شکایت راستانی دوازدهم<br/>         هر کسی گل داشت باغ خود یافتانی دوازدهم<br/>         در نه پند زلف او و ایلانی دوازدهم</p> | <p>پیش ازین ماهم درین شبت ایستادی دوازدهم<br/>         در دیوان زخم تابانی سستیابی دوازدهم<br/>         هر کسی میداشت ماهی ماهم از خوبت<br/>         تو چه تا زین آمدی بر فراز گل ای بیبا<br/>         کس جز بس جنبان هوادای کی زخانی<br/>         بست به با بوسه اصل شهر نیست بهم<br/>         سیر گلشن کرده ایم اما هر سر بی جان<br/>         چگونه رو به چو پایشان کرده ای بیبا</p> |
|--|--|

ای غم روزی نه فکر حشره ای خوف خدا

عالم طفلان مگو تکمین جهانی دوازدهم

نقشه پند زلف نقش نگاری دارم چشم کی باز به نقش و نگاری دوازدهم

پایه پنجم در زندان سر و کاری دارم  
صیقل و صفت جهان شپت بر او از ایشان  
مگذری حیف تو در گوشه چشمم کایست  
کرم و مسوزی ازین مشعله رخسار کسی  
تا دین داکه آوردنم دانه و آب  
گر نیای تو میا غلوت من جانی نیست  
حسن و دلیری آغاز نموده گویند  
گفت از تیغ گستم گفتش اولی از ناز  
جو خود کرد کسالی تو نداری امروز  
خاک آردی تو مرا چون بشوم و انگیز  
بسه سبزش ز تو بر پاسته بنگان کسی  
و کنی آنچه کنی در حق من حق گویم

کوینولی که منم ای بهاری دارم  
پس آینه چو سیاه قرار می دارم  
من بشوق تو هر کویچه گذاری دارم  
جست و خیزی تمیثی بشهراری دارم  
پر فشان بره میر شکاری دارم  
باشمال تو بهم بوس و کناری دارم  
باشنو دکاش که من هم دل زاری دارم  
گفت داری گنهی گفتش آری دارم  
یا داری تو که من روز شماری دارم  
کاف دعوی گنم خط غبار می دارم  
باش ای آبله دل سرخاری دارم  
من درین دارنم کی نم دارم دارم

هم سرخوش لبغراق سواری دارم

مرجا خانه بدوشی که بیس از شسته نون

مستم از زکس محذور نگاری تکلیف

نشسته یاده مدارم که خارست دارم

به که خود از جباروم شاید بجای جانم

جا و بیجا تا کجا اندیشه ماوا کنم

او کن از من تعافل من هم تعافلم

در خیالم کز خیالش صورتی بید کنم

یای بگذارم کجا و سر کجا بالا کنم

بکس قیامت بریزم صید فتنه بخرم

خوشین را خود ز دست خوشین سو کنم

آمد شکم برین آورد کافر در دست

شکر گویم از قدومش را شکایت با کنم

آمد وقت آه همچون آمد وقت نفس

جای گریه خیال داری بر لب دریا کنم

آفتابم در آب هم آتش ز سوز سحراد

در خیال قاتلش امروز را فرود آسم

واعد و فرمای از نو یک منگی دور

هر جفت من هم رویم بنگامه بر پا کنم

تبع در دست او است دقت با بر ستم

نمایی در سینه پنهان یه بر جفا کنم

شد بدل دماغ عیش گرم تبیل با کون

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| چشم و دل دارم چه فکر ساعت و شبم    | گر نقش جهان سود محتاج سائنم         |
| او دکانی و آنگه از نماز من سود کنم | دارم از عمری بهین سودا که در با این |
| حیرت اهل کو که چون آینه چشمی کنم   | ساده رویان را خیال خود نمانی دور    |
| چون کنم چون زندگی با طبع و شایانم  | بادل عم دیده عمری میتوان بر این     |

در شتی گشته گریبان گر تکمیلن جامه کو  
 ستر عیالی مگر از دامن صحرانم

|                                 |                                       |
|---------------------------------|---------------------------------------|
| نقش دیوارم دارایش مشکوی توام    | آنچو تصویر که حیرت زده رو توام        |
| سر بخت چشم بره گرم نگاهوی توام  | چون بهایی بسرو چشم روان سو توام       |
| بعد بیکو که سر پر سر زانوی توام | سر جد کن ز غم با بسرم و سپند          |
| خانه پر روش که در اشت کیسو توام | شب کنم روز بهر ملقه بیدام و کینند     |
| بمان فدای سخت قابل پیلوی توام   | بنازم امی کل که مرا خار نو کوی از مان |
| درشت بهای عم چشم جو آهوی توام   | در حشت از مردم در است برسدن توام      |